

# حشاشین



تامس گیفورد

ترجمه جواد سید اشرف

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۸



## فهرست



---

۷	پیشگفتار نویسنده
۹	سرآغاز
۴۳	بخش اول
۲۴۵	بخش دوم
۴۵۷	بخش سوم
۶۱۵	بخش چهارم
۷۱۹	بخش پنجم
۸۵۳	بخش ششم
۹۰۵	آرامش در جوار رحمت حق



## بخش اول



۱

### در ایسکیل می‌گوید:

هنوز هم نخستین روز را دقیقاً به خاطر دارم.

دریو سامرهایز<sup>۱</sup> مرا برای صرف ناهار به باشگاهش دعوت کرده بود. او برجسته‌ترین شخصیت و شیخ دفتر حقوقی پر رونق ما، یعنی دفتر حقوقی «بیس کامب، لافکین و سامرهایز»<sup>۲</sup> بود. داناترین و باهوش‌ترین فردی بود که در زندگی دیده بودم. از چنان تحرک و طراوت فکری بالایی برخوردار بود که تقریباً از تمام سخنان نغز و پر محتوای او بر سر میز ناهار لذت بردم. سامرهایز در آن سال هشتاد و دو ساله شده بود، یعنی عمری به قدمت قرن بیستم داشت و با این حال، هنوز هم تقریباً هر روز در دفتر کارش در وال استریت حاضر می‌شد. او یک اسطوره زنده بود و از نخستین دوره حکومت فرانکلین روزولت، دوست و مشاور تمام رؤسای جمهور آمریکا محسوب می‌شد. او یکی از قهرمانان جنگ جهانی دوم بود، هر چند افتخارات خود را نه در میدان جنگ، بلکه در پشت پرده و به عنوان کارمند عالی‌رتبه سازمان جاسوسی کسب کرده بود. و علاوه بر این، سامرهایز همیشه یکی

1. Drew Summerhays

2. Bascomb, Lufkin and Summerhays

از محارم نزدیک و معتمدینِ پاپ‌ها بود. من او را به دلیل رابطهٔ نزدیکش با پدرم از دوران کودکی می‌شناختم.

سامرهایز گاه و بی‌گاه - و حتی پیش از آن‌که اول به عنوان همکار و بعد به عنوان شریک وارد دفتر حقوقی او شوم - نصایح خیراندیشانه‌ای به من می‌کرد. مهم‌ترین نصیحت را زمانی به من کرد که تازه به عنوان طلبه وارد فرقهٔ یسوعیون شده بودم؛ اما من، به دلیل شور جوانی و فقدان دورنگری، به این نصیحتِ گرانبها توجهی نکردم. عجیب آن‌که سامرهایز در تمام طول زندگی طرفدار پر و پا قرص فوتبال<sup>۱</sup> بود. هر چند این علاقه در تضادی آشکار با ظاهر آرام، جدی و تاجر مسلکانه او قرار داشت؛ او به خصوص طرفدار این بندهٔ حقیر بود. سامرهایز به من نصیحت کرد بلافاصله پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه نتردام، چند سالی به فوتبال حرفه‌ای پردازم و از این طریق امرار معاش کنم. او به من گفت: فرقهٔ یسوعیون جای دوری نمی‌رود و تو پس از پایان دورهٔ فوتبال حرفه‌ای هم می‌توانی به این فرقه بپیوندی؛ در صورتی اگر بخواهی از این فرصت طلایی استفاده کنی و توانایی‌های ورزشی‌ات را در لیگ اول فوتبال به اثبات برسانی، باید فوراً دست به کار شوی. سامرهایز معتقد بود که من با کمی شانس و اقبال خواهم توانست حتی به تیم دستهٔ اول ایالتی یعنی «نیویورک جیانتس» راه یابم. و من تصور می‌کنم که این امکان حقیقتاً وجود داشت. اما در آن زمان من جوان بودم و همه چیز را بهتر از همه می‌دانستم.

در سال‌های تحصیل در نتردام، به عنوان بازیکنِ خط حمله در تیم فوتبال دانشگاه بازی می‌کردم، در خاک و لجن و خون غلت می‌خوردم و بسیار بیش‌تر از آنچه تربیت خانوادگی‌ام اجازه می‌داد عرق می‌ریختم، کتک کاری می‌کردم و ناسزا می‌گفتم. «یکصد و پنجاه کیلو نیروی تخریبی در بدنی به وزن یکصد کیلو». البته می‌دانم که این جمله، به خصوص از قلم یک خبرنگار ورزشی، سخن مسخره و احمقانه‌ای است، اما «رد اسمیت»<sup>۲</sup> واقعاً یک بار این جمله را در مورد من نوشته و به چاپ رسانده بود. و من در آن روزها حقیقتاً جوان خطرناک و پر شر و شوری بودم.

۱. منظور فوتبال آمریکایی است.

امروز من، البته به شیوهٔ خاص خود، یک انسانِ معاصر نسبتاً متمدن هستم که یک پردهٔ ظریف و شکنندهٔ روانی، شخصیتم را از دنیایی که شر و حماقت بر آن حاکم می‌باشد، جدا کرده است. اکنون به واسطهٔ زندگی شغلی‌ام به عنوان وکیل دعاوی، تأثیر خانواده بر من و نیز نام خانوادگی و سنت دیر پای آن، لااقل به تصور خودم، نمونه‌ای نسبتاً کارساز و تا حدی سالم و بی‌خطر از نوع بشر هستم.

سامرهایز در آن زمان نمی‌توانست این واقعیت را درک کند که من علاقه‌ام را به بازی فوتبال به کلی از دست داده‌ام. به علاوه، پدرم از من توقع داشت - و حتی اصرار می‌کرد - که به کسوت روحانیت در آیم و به فرقهٔ یسوعیون بپیوندم. سامرهایز همیشه معتقد بود که پدرم خیلی بیش‌تر از حد معقول و لازم مذهب کاتولیک را جدی می‌گیرد. سامرهایز یکی از طرفداران جدی اما محتاطِ پاپ محسوب می‌شد. اما پدرم - به گفتهٔ سامرهایز - یک متعصب واقعی و افراطی بود.

به هر حال، من بر خلاف نصیحت سامرهایز تصمیم گرفتم از بازی فوتبال صرف‌نظر کنم و به فرقهٔ یسوعیون بپیوندم. اما تا آن‌جا که به خاطر دارم این آخرین تصمیمی بود که من بر اساس پیشنهاد و نصیحتِ پدرم اتخاذ کردم. در عین حال این آخرین باری بود که بی‌اعتنا از کنار نصیحت‌ها و توصیه‌های سامرهایز گذشتم و به آن‌ها توجه نکردم. بهایی که از این بابت، یعنی فقدانِ قدرت تشخیص پرداختم، بسیار سنگین بود. خیلی زود دریافتم که جامعهٔ برادرانِ یسوع، چکش و کلیسای کاتولیک سندان است و من، یعنی همان فوتبالیست سابقِ نوک حملهٔ تیم دانشگاه نتردام، قطعه فلز خامی‌ام که باید با آن چکش بر این سندان نرم و خمیر شود.

خوب، من آن یسوعی‌ای که پدرم انتظار داشت، نشدم - ایفای نقش پدر بن درایسکیل جوان، فرزند ارشدِ هیو درایسکیل کبیر، که باید در مراسم خیریه چاپلوسانه دور و بر بانوان پیر و ثروتمند می‌پلکید تا جیب آن‌ها را خالی کند، با جوانانِ شرور و گمراه محل بسکتبال بازی می‌کرد تا از آن‌ها، خُدّامی خوب و مؤمن برای کلیسیا بسازد، برای خواندنِ دعای آخر در گوش فلان دائم‌الخمر آواره بر بستر مرگ او حاضر می‌شد، با کودکانِ رقص دسته جمعی جشن درو را تمرین می‌کرد و در مراسم دعای شب کریسمس با صدای بلند مؤمنین را به خواندن سرود ترغیب